

بازی آخر ما برنده ایم؛

چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۸۹ - ۱۶ ژوئن ۲۰۱۰

شادی آریاوند

بلند شو رفیق بلند شو بایست که خط پایان سراب نیست.
حاصل عبادت و گوشه نشینی بوداها پس از ۷ سال این بود هم قطاران
من: بدون آگاهی و تنها با دعا حتی ریگی جا به جا نمی شود.
هم قطاران من 'حداقل کاری که برای ندا' سهراب ' شیرین و فرزاد می
توانستید 'کرده اید؟

ما بی شمار بودیم اما ۵ تن ۵ تن مان را شمردند و گفتند که طناب
می بافند و بافتند طناب دار شیرین را که فرهادی نبودیم' بافتند و
دیدیم که به دارش زدند کمانگیر را یک بار نه' که مرا هر روز به
دار می زنند .

چه کنم چه می توانم بکنم؟ بنویسم' بگویم که می نویسم از تو از
وطن مظلوم که جانانه به تو تاختیم'

کسی نتاخت' من تاختم' تو تاختی.

آنها سالها پیش با خونسردی پس پشت امید ما در صفحه بزرگ تلویزیون
گفته بودند که

که احساسشان به ایران هیچ است و ما گذاشتیم که بتازند' آنها که
نه' من' تو گذاشتیم که
به اتاق تمشیت ببرندمان .

در بهشت زهرا اول سوت و کف زدیم اما قطب زاده قربانی گفت: صلوات
بفرستید'

صلوات فرستادیم و اینک سکوت.

سکوت که نه' خفمان کردند چون مجال سکوت داده بودیم و اکنون نقطه
سر خط ...

الله اکبر...

راه را درست می رویم؟

تاریخ نقالی به سر نرسیده رفیق؟ دوست نداری به جای شنیدن روایت'
کمی سیاحت' کمی مطالعه در تاریخ کنیم؟جایی در ضرب المثل های
کشورت نوشته اند سگ زرد برادر شغال است.
نیست؟

بر دیوار های فرهنگ غرب نوشته ای خواندم' اگر نمی توانی شیر باشی
روبا باش. من عجیب اسیر باور گذشتت توام ما برای کی جشن گرفته

ایم؟ شغال؟ سگ زرد یا روباه؟

فریاد می زنی خدا بزرگ است' اگر خدایی که من باور دارم زنده باشد به تو میگوید همان گونه که به من گفت همان طور که به بوداها گفت عزیزم ورد نخوان' دعا نکن' بلند شو' فریاد نشو' بزرگی از تو است (انسان است که دشواری وظیفه است) بیا صبر کن بیا در چشم هایم نگاه کن' ۳۱ سال است در خطاب یکدیگر دیوار را دیده ایم' از احساس یک دگر بی خبریم چنان سانسور با شالودا اعتقادمان اجین شده که حتی به سلا متی آزادی جرینگی پیکی می زنیم جسارت نمی کنیم امید را در عمق نگاه هم شکار کنیم.

بیا برادر بیا به چشم هایم نگاه کن من تاریخ ام من ایران ام مرا تاراج کرده اند' غیرت از تو نمی خواهم' که خود سراسر غیرتم تو فقط بایست و به چشم هایم نگاه کن شاید از عمق نگاهم بدانی که راه را باز هم به خطا می روی.

به چه اعتقادی؟ به چه باوری؟ برای کدام هدف معلومی کشته می شوی؟ اصلاح طلبی؟ فدایی؟ سلطنت طلب؟ مجاهدی؟ مبارزی؟ چیستی؟ هر چه هستی برای تن تب دار ایران داغداری' هر چه هستی ایرانی ای! نیستی؟

برای خودت اسم نگذار سالهاست زیر این بر چسب ها نفسمان به هن هن افتاده است.

تیترا نساز باور کن که معنی آزادی را نمی دانی.
می دانی؟

رفیق آزادی به ظن تو یعنی چه؟؟

فردای آزاد کجاست؟ ما در ادعا های به عمق سطح به کجا شناوریم!!!
من و تو حتی تاریخ را یک بار نخوانده ایم که چطور دوره اش کنیم!
در تاریخ من و ما استبداد بود و استعمار' بیا برادر بیا دست دخترت را به من بده تا برایش کتابی بیاوریم' فریاد نزن بخوان بخوان بخوان تمامی ندارد و گوش بگیر روایت ها را 'روایت من و ما به کار دخترکت نمی خورد بگذار ذهن آزادش خودش آزادی را ترجمه کند

((آزادی من و تو انتزاعی است))

از نشخوار دست بردار دست دخترک را رها کن' مشتت را باز کن' دخترم مشت پدرت که باز شود

باز هم مثل ۳۱ سال پیش خالی از آگاهی است.

بیا کتابم را بگیر کتابت را می گیرم بیا بخوانیم بیا بنویسیم بیا برای ایران من و تو آزادی را تحریر نکنیم که ثابت کرده ایم صالح بر این کلمه نیستیم.

هزاره هاست استبداد و استعمار بر تن ایران طرح های خودش را کشیده

بر روی این همه طرح تو چه می توانی بکشی؟ خون را با خون نمی شویند دخترم!

پاک کن تنم را پاک کن از این همه تجاوز از شمال و جنوب، این خالکوبی ها روزی محو می شوند
رویش هر چه بکشی بی فایده است' پاک کن سگ زرد و شغال و روباه را،
اول خود را بشناس،

نوبت شیر زنی تو آنوقت است که می رسد،
روزی که هم سن تو بودم در رویایم زنی بود برنده اما اکنون نگاهم
به نگاه توست که از قید نشخوار
باور دیگران می خواهی آزاد بشوی،
آری؟

بگذار نگاهم به نگاهت آشنا شود بیا به من یادبده من آزادی را از
یاد برده ام از مار غاشیه به اژدهای دو سر پناه می برم بیا کودکم
بیا ایرانم بیا دخترم می دانم که آزاده ای اما تو بگو که آزادی
یعنی چه!

من خسته ام' انقلاب کرده ام' جبهه رفته ام' شیمیایی ام کرده اند'
جنگ زده شده ام،
شهیدم کردند،
تو دیگر خطا نکن،

(به مادرم از شرم نگاه سهراب نگاه نمی کنم)
در مدرسه ما پدر بود که آب داد و انار داشت و کو کب خانم زن
پاکیزه ای بود' پشت دیوار مدرسه پدر سر افکنده تورم مسافر کش می
شد و مادر یتیم دار جنگ فاحشه،

دروغ نمی گویم سانسورام نکنید بگذارید به جوانترها بگویم در مشت
من پوچ است و دنیا در آگاهی آنها خلاصه می شود، بگذار بگویم شیرین
قول داده بود کتاب بخواند اما فاتحه اش را خواندند؛

بیایید بچه ها دخترها و پسرها حق انتخاب با شما است که یکدیگر
را خواهر و برادر' دوست و رفیق یا عشق من صدا کنید،

گوش هایتان را بگیرید شرط های من و مادرت قید های او و پدرش را
نشنیده بگیرید نو شوید از سر
بسازید' از نسل ما عبور کنید،

ما نسل خود خواسته سوخته ایم کسی جز خودمان آتش بر ما نزد،
عمو زنجیر باف

بله!

زنجیر من و بافتی؟

بله!

پشت کوه انداختی؟

نخیر!

زنجیر من کجاست؟

چشم باز کن به دیدن

بر گردن ایران است.

قسم به اسم آزادی که ما آزادی را نمی شناسیم.

ها نو فر 22 خرداد 1389